

به روال همیشه، این بار نیز برای بافتمندسازی [contextualisation] متنی که ترجمه‌ی فارسی‌اش را در این مقاله آورده‌ام و پژواک‌های گوناگون آن با احوال و افکار و زیسته‌های شخصی‌ام، قطعه‌وار به نکته‌هایی اشاره می‌کنم.

– با گذشت زمان و مسن‌تر شدن، رویدادها طنینی تاریخی در ذهن آدم می‌یابند. در چند مقاله‌ای که اخیراً در زمینه‌ی شناخت جنبش ماه مه ۱۹۶۸ و علل ناشناخته‌ماندن آن در ایران منتشر کردم، به ویژگی‌های ذهنیت مبارزاتی در دهه‌های چهل و پنجاه خورشیدی اشاره‌هایی کردم تا مقایسه‌وار بر تفاوت معنایی تقریباً مطلق میان اندیشه و آرمان مبارزاتی ناقدان و کوشندگان سیاسی ایرانی در آن دوره و نقد و اندیشه‌ی رادیکال دوران مدرن تأکید ب‌ورزم.

آنچه به‌آسانی از این مقایسه برمی‌آید غیاب بارز مفاهیم نقد رادیکال مدرن در حوزه‌ی نظری تقریباً همه‌ی جریان‌های منتسب به مارکسیسم، – و به‌واقع ملغمه‌ی مارکسیسم -لنینیسم، استالینیسم - مائوئیسم - است. از مفاهیمی چون نقد ایده‌ئولوژی، از خودبیگانگی، سرمایه‌داری به‌مثابه رابطه‌ی اجتماعی، سلسله‌مراتب، اقتدار، خودگردانی، از افکار و آثار جریان موسوم به فرویدی - مارکسیستی، از تجارب جنبش‌هایی چون کمون پاریس، قیام کرونشتات در مقابله با بلشویسم، انقلاب خودگردانی محور در اسپانیا، و به‌طور کلی از معنای رویکرد لیبرتری در مبارزات طبقاتی و اجتماعی خبری نیست.

در عوض مفاهیمی چون « جبهه‌ی متحد خلق » در « مبارزه علیه دیکتاتوری شاه » به عنوان « سگ زنجیری امپریالیسم » و سلطه‌ی معیار موهوم « ضد امپریالیسم » در تشخیص و تدوین نظری جایگاه طبقات، لایه‌ها و افراد در مبارزه‌ی اجتماعی، با استناد ایده‌ئولوژیک به مواضع « اردوگاه » های سوسیالیسم (شوروی، چین، آلبانی، ...) و « احزاب برادر » از سوی نیروها و سازمان‌های چپ‌از یک‌سو، و قرینه‌ی همین مفاهیم به‌صورت « استکبار »، « طاغوت »، « شیطان بزرگ » و ... در جریان‌های « ملی - مذهبی » و همان آمیزه‌ی معروف « مارکسیسم - لنینیسم و شریعت عالی‌ی اسلام » سرانجام در « پیروزی انقلاب ۵۷ » و چهل‌ساله‌ی پس از آن ثمر داد.

سال‌های آزرگار، شعار « مرگ بر آمریکا »، « مرگ بر امپریالیسم » به تراژیک‌ترین گونه شعار مشترک « قاضیان شرع » حاکم و « محاربان » محکوم بوده است. همین وضع در مورد همه‌ی جنبش‌های موسوم به « رهایی‌بخش ملی » و « ضد امپریالیستی » صدق می‌کرده است.

در ایران، صدای افراد و نیروهای اندک‌شماری که به نقد این رویکرد پرداختند و امپریالیسم را نه غول دشنه به دندان و بی‌شاخ و دمی در خارج از مرزهای ملی بلکه رابطه‌ای از سلطه‌ی سرمایه در درون مرزهای ملی می‌دانستند، ناشنیده ماند و در « طوفان خنده‌ها » غرق شد.

اکنون پس از چهار دهه در ایران شعار « دشمن ما همین جاست »، و روایت‌های مشابه‌اش در نیکاراگوئه، ونزوئلا، و ... به گوش می‌رسد.

از سوی دیگر، از دل همان چپ‌های مدافع « جبهه‌ی متحد خلق علیه امپریالیسم » کسانی پرورده شدند که اکنون سال‌هاست به‌طور علنی یا در « اپوزیسیون » به « لابی‌گری » در دم و دستگاه‌های قدرت در واشنگتن، لندن، و غیره « مبارزه » می‌کنند و یا در جبهه‌ی مقابل در « اپوزیسیون » به توجیه و دفاع از قدرت حاکم و « حاکمیت ملی » مشغول‌اند.

– این روزها به فکر ترجمه و معرفی دیدگاه‌هایی در نقد مفهوم سنتی و سترون امپریالیسم بودم. دو متن به یادم آمد، که از قضا نویسندگان‌اش هر دو از دوستان من‌اند. پیش‌تر در نوشته‌هایی در این وب‌سایت از ایو رنو، از همراهان جنبش سیتواسیونیست‌ها، نام برده‌ام. او در چند کتاب، و به‌ویژه در چشم‌انداز تداوم نقدهای گی دبور در *جامعه‌ی نمایش و تفسیرهای آن*، جهان کنونی سرمایه‌داری را نه در چنگال « امپریالیسم جهان‌خوار »، بنا بر تصور سنتی از آن، بلکه زیر سیطره‌های مافیاهای رقیب و شریک می‌داند، و روند این سیطره‌یابی را از پیش از جنگ جهانی اول تا کنون تحلیل کرده است. خلاصه‌ای از این تحلیل را اگر وقت کنم در فرصتی دیگر ترجمه و منتشر خواهم کرد.

متن دوم، نوشته‌ی آلن بیر Alain Bihl است. او سال‌هاست با دانشی گسترده و کوششی پیگیرانه به‌ویژه در باره‌ی نئولیبرالیسم و سرمایه‌داری به پژوهش مشغول است. هیچ‌یک از کتاب‌های او به فارسی ترجمه نشده. آخرین پژوهش او به صورت کتابی چند جلدی در باره‌ی روند استیلای سرمایه‌داری در جهان به‌زودی منتشر خواهد شد. او از من خواسته بخش مربوط به ایران در دوران صفویه را در این پژوهش بازخوانی کنم. شاید ترجمه‌ی فارسی این فصل را نیز روزی بتوانم در اختیار خوانندگان بگذارم.

« برای پایان دادن به مفهوم امپریالیسم » عنوان مقاله‌ای است که او در چهارمین کنگره‌ی بین‌المللی مارکس در پاییز ۲۰۰۴ در پاریس به‌صورت سخنرانی ارائه کرده است. ترجمه‌ی فارسی این متن را در گرامی‌داشت و به‌فال نیک گرفتنِ ظهور صداهاى اخیر آگاهی در گوشه و کنار جهان به خوانندگان تقدیم می‌کنم.

آلن بیر Alain Bih

برای پایان‌دادن به مفهوم امپریالیسم

(ارائه‌شده در چهارمین کنگره‌ی بین‌المللی مارکس)

چکیده:

هدف از این بررسی ارزیابی دوباره‌ی بُرد و کارایی مفهوم امپریالیسم است با توجه به دگرگونی‌هایی که در درازای قرن بیستم در روابط استثماری و سلطه‌گری میان مرکز و پیرامون نظام سرمایه‌داری ایجاد شده است. هدف این خواهد بود که با برگشتن به تحلیل‌های کلاسیک الهام‌گرفته از مفهوم امپریالیسم درباره‌ی این روابط، به‌ویژه تحلیل‌های رُزا لوکزامبورگ (*انباشت سرمایه*) و لنین (*امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری*)، اصلی‌ترین برهان‌هایی را مطرح کنیم که امروزه با نگاه به گذشته فرصت‌دآوری کردن درباره‌ی این مفهوم را به ما می‌دهند؛ مفهومی که نه فقط برای تحلیل صورت‌بندی کنونی این روابط، بدان‌سان که در چارچوب «جهانی‌سازی لیبرال» در حال قالب‌گیری جدیدی هستند، تا حد زیادی ناکاراست؛ بلکه در همان دوره‌ی استعمار نیز که این مفهوم از ابتدا به موجب آن ساخته و پرداخته شد، کارایی چندانی نداشت. در این بررسی پرسش‌هایی را نیز درباره‌ی دلائل تئوریک پایه‌ای (مرتبط به فهم مفاهیم سرمایه و بازتولید سرمایه) که علت بنیادی چنین محدودیت‌هایی هستند، پیش خواهیم نهاد.

مقدمه

مفهوم امپریالیسم در آغاز به‌ویژه با آثار هوبسون، *امپریالیسم*، (۱۹۰۲) و هیلفردینگ، *سرمایه‌ی مالی* (۱۹۱۰) به میان آمد و سپس در سال‌های بعد اصلی‌ترین نظریه‌پردازان بین‌المللی دوم (لوکزامبورگ، کائوتسکی، بوخارین) آن را از سر گرفتند و در باره‌اش به بحث پرداختند، تا سرانجام به صورت سنتز معروف لنینی، *امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری*، (۱۹۱۶) ارائه شد. این کتاب کوچک چارچوب نظری رویکرد مارکسیستی به سیستم سرمایه‌داری جهانی را برای چندین نسل‌های تثبیت کرد. مفهوم امپریالیسم که تا اواسط سال‌های ۱۹۷۰ در محاقی نسبی فرورفته بود بار دیگر در قالب تحلیل‌های مربوط به «جهانی‌سازی»، که نامگذاری بسیار بدی از مرحله‌ی کنونی تبدیل به جهان‌شدن سرمایه‌داری است، یا به همان صورت پیشین از سرگرفته شد یا با فاصله‌گیری نظری مورد نقد قرار گرفت.

هدف من در این سخنرانی از نو ارزیابی کردن انتقادی این مفهوم، نه در رابطه با تازه‌ترین دوره، یعنی دوران ترانز-ملی (*transnationale*) جهان - شدن

سرمایه‌داری، بلکه در رابطه با دوران بین‌المللی (internationale) است، یعنی دورانی که برای تجزیه و تحلیل‌اش مروجان این مفهوم با استناد به آن استدلال می‌کردند. این گزارش به‌طور مشخص‌تر بر روی دو اثر به قلم اصلی‌ترین مروجان این مفهوم متمرکز خواهد شد؛ یعنی *انباشت سرمایه* (۱۹۱۳) از رُزا لوکزامبورگ، و همان کتاب یادشده از لنین، *امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری* (۱۹۱۶). به دلیل کمبود وقت، من نخواهم توانست مفاد اصلی این دو کتاب را یادآوری کنم؛ بنابراین با این پیش‌فرض که حضار شنونده این مفاد را می‌شناسند بررسی را شروع می‌کنم.

نخست بافتار تاریخی‌یی را که مفهوم امپریالیسم در آن، و به منظور درک آن، ساخته و پراخته شد یادآوری می‌کنم. سپس یکراست به شرح آنچه به نظر من سه محدودیت اساسی این مفهوم را تشکیل می‌دهد خواهیم پرداخت.

۱- بافتار تاریخی

آری، مفهوم امپریالیسم در بافتار تاریخی خاصی سر برمی‌آورد که سرشت‌نمای آن ترادیس‌های بزرگ در توسعه‌ی تاریخی - جهانی سرمایه‌داری است، توسعه‌ای که مفهوم امپریالیسم دقیقاً در پی روشن‌ساختن آن است و من شمای کلی آن را یادآوری می‌کنم:

- موجی دوم از گسترش استعماری اصلی‌ترین قدرت‌های کاپیتالیستی، اروپایی (بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا) و نیز غیراروپایی (ایالات متحده، ژاپن)؛ و در نتیجه شکل‌گیری و تحکیم امپراتوری‌های بزرگ استعماری؛
- فرایند ترادیس‌ی «سرمایه‌داری رقابتی» به «سرمایه‌داری انحصاری» در متروپل‌ها [مأم‌شهرها، کشورهای کانون قدرت استعماری]، که خود پیامد تراکم و تمرکز روزافزون سرمایه‌ی مرکزی است که موجب شکل‌گیری «سرمایه‌ی مالی» (به معنای موردنظر هیلفردینگ) می‌شود؛
- بالاگرفتن رقابت‌های میان - امپریالیستی به منظور «تقسیم» یا «بازتقسیم» جهان، و به موجب آن، مسابقه‌ی تسلیحاتی تعمیم‌یافته، نظامی‌گری افزایش‌یابنده، و در مجموع دامن‌زدن به دو ستیز جهانی که داو آن همانا تقسیم و بازتقسیم جهان بوده است.

مفهوم امپریالیسم - به‌ویژه در مورد شرح لنین از آن - درست خواهان این بوده است که به شیوه‌ای توأمان کلی و جزئی انسجام عمیق میان مجموعه‌ی این داده‌ها را گزارش دهد. وانگهی ویژگی‌هایی که در بالا برشمردیم گرت‌های است از پنج ویژگی امپریالیسم بنابر خلاصه‌ای که لنین در تحلیل‌اش از آن ارائه داده است.

مجموع نویسندگان مارکسیستی که به این مفهوم استناد می‌کنند به‌ویژه با یک پرسش درگیر اند: قدرت‌های اصلی کاپیتالیستی به چه دلایلی به ماجرای استعماری جدیدی رو می‌آورند، یا به عبارت بهتر، ماجرای استعماری را از سر می‌گیرند؟ به بیانی دیگر، استعمار، استثمار و سلطه‌گری استعماری چه کارکردی در توسعه‌ی سرمایه‌داری در متروپل‌ها دارد؟ و رایج‌ترین پاسخ این نویسندگان یک چیز است: کارکرد اساسی مستعمرات جذبِ مازادِ سرمایه‌ی متروپل در همه‌ی اشکال آن است (مازاد سرمایه - کالا، مازاد سرمایه - پول، و نیز مازاد اضافه‌جمعیت)، یعنی به‌طور کلی فراهم‌ساختنِ بازارِ فروش برای سرمایه‌ی مازادی است که در متروپل‌ها انباشته می‌شود، تا از این راه امکانِ اگر نه اجتناب که تعویقِ بحرانِ سراسریِ اضافه‌تولید که به‌صورت دوره‌ای شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری را تهدید می‌کند فراهم گردد. زیرا، همان‌طور که خودِ مارکس هم گفته بود، سرمایه مانع اصلی در برابر انباشت است، هم انباشت وسایل تولید و هم انباشت وسایل مصرف، در حالی که از طریق این انباشت است که سرمایه بازتولید بلافاصله‌اش را تأمین می‌کند. از این دیدگاه کارکرد اساسی مستعمرات این است که اجازه می‌دهد این مانع، دست‌کم بخشی از آن، برداشته شود، محدودیت‌های بازتولید بلافاصله‌ی سرمایه جابه‌جا گردد و به این‌سان از راه جابه‌جایی بحران‌اش به تعویق افتد. پاسخ لوکزامبورگیستی و پاسخ لنینیستی، و رای آن‌چه موجب جدایی و تقابل میان آن‌هاست و ناچیز هم نیست، در این نقطه‌ی کانونی به هم می‌پیوندند؛ فقط اولی بر اضافه‌انباشت سرمایه‌ی متروپل به شکل سرمایه - کالا تأکید می‌ورزد، دومی این اضافه‌انباشت را به شکل سرمایه - پول در نظر می‌گیرد.

چنین پاسخی به نظر من محدودیتی سه‌گانه دارد. محدودیت نخست در درک و دریافتی است که از *محتوای رابطه‌ی استعماری* (رابطه‌ی میان یک متروپل و مستعمره‌هایش)، و بنابراین از نقش خاص استعمار (مستعمره‌ها) در توسعه‌ی سرمایه‌داری (داری) متروپل پیش می‌نهد. محدودیت دوم و اساسی‌تر در عدم‌شناخت یا شناخت نادرست‌اش از *شکل* این رابطه است؛ یعنی عدم‌شناخت یا درست نشناختن این امر که رابطه‌ی استعماری *شکل* ویژه و خاصی از رابطه‌ی مرکز - پیرامون، یعنی همان محور اساسی جهان سرمایه‌داری از ابتدای پیدایش آن، است. این شناخت نادرست گواهِ نوعی نابینایی است در *قبال شکل ملی* صورت‌بندی‌های مرکزی سرمایه‌داری، که شکل استعماری رابطه‌ی مرکز - پیرامون در نهایت چیزی جز دنباله و تداوم آن نیست. و سرانجام و برآمده از همین زمینه سومین محدودیت ارزیابی غلط آن‌ها از *پایان* (حد و مرز) همین رابطه است، یعنی شناخت نادرست از سرشت تاریخی متعین امپریالیسم در شکل استعماری آن، چیزی که برای مثال لنین را به جایی می‌کشاند که آن را همچون «*بالاترین مرحله*» و بنابراین مرحله‌ی قطعی و غایی سرمایه‌داری ببیند. نگرشی که فراشد بعدی سرمایه‌داری به‌راحتی آن را تکذیب کرد. حال در ادامه‌ی

این بررسی من این سه محدودیتِ اساسیِ تزه‌های کلاسیک در باره‌ی امپریالیسم را بیشتر توضیح می‌دهم.

۲- رابطه‌ی استعماری همچون شرطِ توسعه‌ی کاپیتالیستی

اشتباهِ مشترکِ رُزا لوکزامبورگ و لنین زوم‌کردن^۱ بر کارکردِ مستعمرات و نیمه - مستعمرات به مثابه *بازارهای فروش* برای مازادِ کالاها (در مورد اول) و سرمایه‌های (در مورد دوم) آمده از متروپل بود. این کارکردِ روی‌هم‌رفته ثانوی باعث شد آن‌ها کارکردِ بسیار مهم‌تری را نبینند یا دست‌کم کم‌اهمیت بدانند، یعنی کارکردی که مستعمره‌ها و نیمه‌مستعمره‌ها را به یکی از شرایطِ اساسیِ توسعه‌ی سرمایه‌داری در متروپل‌ها تبدیل می‌کند.

۱،۲. اصلی‌ترین پیامدِ استعمارگری *متخصص‌سازی اجباری و زورکی* مستعمره‌ها در تولیدِ موادِ اولیه‌ی کشاورزی و صنعتی (مواد معدنی) است. این متخصص‌سازی حاصل اعمال زور و خشونتِ استعماری است؛ کشتارِ مردمان بومی، سلبِ مالکیت‌کردن از آن‌ها، فروکاستنِ آن‌ها، بسته به مورد، به وضعیتِ بردگان، سیرف‌ها (serf)، پئون‌ها (péon) و کوولی‌ها (coolie) و بنده‌ها و فعله‌هایی از این دست؛ تخریب هر شکلی از مالکیت و تولید که مانع این متخصص‌سازی شود، و به‌طریقِ اولاً هر شکلی از مالکیت یا تولید که رهاییِ مستعمره‌ها از این متخصص‌سازی اجباری را ممکن گرداند.

اساساً برپایه‌ی متخصص‌شدنِ مستعمره‌ها در تولیدِ چنین موادِ اولیه‌ای، یعنی پایه‌ی صنعتِ کاپیتالیستیِ متروپل‌ها، بوده است که مستعمره‌ها به گونه‌ای تعیین‌کننده در تولیدِ این صنعتِ کاپیتالیستی نقش داشته‌اند. به عبارتِ دیگر، اگر مستعمره‌ها و نیمه‌مستعمره‌ها یکی از شرایطِ بالندگی سرمایه‌دارانه‌ی متروپل‌ها بوده‌اند، این در وهله‌ی نخست نه به‌مثابه بازارِ فروش‌هایی برای آن‌ها بلکه بر اثر *تقسیم‌کار اجباری*ی بوده است که مستعمره‌سازی (رابطه‌ی استعماری) میان مستعمرات و نیمه‌مستعمراتِ متخصص‌شده در تولیدِ موادِ اولیه و متروپل‌هایی که توسعه‌ی صنعتی‌شان را با این تولید تأمین کرده‌اند، برقرار کرده است. سرمایه در کشورهای متروپل از این تقسیم‌کار سودی دوجانبه کسب کرد:

الف) نخست آن‌که این موادِ اولیه، به خاطر ارزشِ کاربردشان، در ایجاد زمینه‌ی مساعد برای زایش و بالندگی شاخه‌های جدیدِ تولیدِ کاپیتالیستی در هر دوره نقش داشتند، و از این طریق نه تنها فرصت‌های مناسبِ جدیدِ ارزش‌یابی و انباشتِ سرمایه به وجود آوردند بلکه همچنین بسیاری وقت‌ها صنایع محرکِ جدیدی ایجاد کردند که پویاییِ آن‌ها به مجموعه‌ی صنایعِ کاپیتالیستی، هم در

ابتدای زنجیره و هم در انتهای آن، تسری یافت و به‌گونه‌ای همچون لوکوموتیو مجموعه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی عمل کرد.

مثال اعلا‌ی چنین روندی تولید پنبه است. این ماده‌ی اولیه‌ی تقریباً ناشناخته در اروپا، که خیلی بهتر از سایر مواد اولیه‌ی نساجی (پشم، کتان، کنف) برای کار ماشینی مناسب است، از نیمه‌ی دوم قرن هجدهم به بعد نقشی تعیین‌کننده در بالندگی نخستین صنعت کاپیتالیستی، به معنای *اخص کلمه*، یعنی صنعت نساجی داشته است، صنعتی که بالندگی معادن زغال‌سنگ (سوخت ماشین‌های بخار که موتور چرخ‌های ریسندگی مکانیکی را می‌گردانند)، و نیز صنایع راه‌آهن (برای تأمین حمل‌ونقل پنبه از بندرها به کارخانه‌های نساجی و فرآورده‌های حاصل از تغییرشکل پنبه در این کارخانه‌ها به سوی بازارهای شهرهای بزرگ)، رونق‌یابی صنایع آهن‌سازی و ابزار مکانیکی (برای تولید ماشین‌های نساجی، ماشین‌های بخار، راه‌آهن و غیره) و بنابراین صنایع معدن و غیره را به دنبال داشته است. اما تأمین پنبه برای صنعت نساجی انگلستان (و سپس اروپا) مستلزم متخصص‌سازی هندوستان، جنوب ایالات متحده و سپس مصر (در طول جنگ‌های جدایی‌خواهانه در آمریکا) و غیره بوده است، و این ضرورت هر بار این مناطق را به جایگاه مستعمره یا نیمه‌مستعمره فروکاسته است.

همین سناریو در طول تاریخ سرمایه‌داری به‌طور متناوب تکرار شده است. توسعه‌ی موتور احتراقی، عنصری کلیدی در آنچه اقتصادشناسان و تاریخ‌شناسان آن را «دومین انقلاب صنعتی» نامیده‌اند، که از آخرین ربع قرن نوزدهم به بعد توسعه می‌یابد و نه فقط صنعت مکانیکی بلکه صنعت حمل‌ونقل و به تدریج حتا روند مصرفی خانواده‌ها در کلان‌شهرهای صنعتی را دگرگون می‌کند، نمی‌توانست بدون متخصص‌شدن شماری از صورت‌بندی‌های مستعمره یا نیمه‌مستعمره در تولید نفت ممکن شود. این متخصص‌شدن امروزه نیز همچنان ادامه دارد.

ب) اما مواد اولیه‌ی تولیدشده در مستعمره‌ها و نیمه‌مستعمره‌ها نمی‌توانستند چنین نقشی در توسعه‌ی کاپیتالیستی متروپل‌ها داشته باشند چنان‌چه، از سوی دیگر، به قمیتی ارزان تولید نشده بودند. به بیانی دیگر، این مواد نه فقط به علت ارزش کاربردی‌شان بلکه همچنین به علت ارزش مبادله‌ای‌شان (قیمت‌شان) توانستند چنین نقشی در بالندگی سرمایه‌داری متروپل داشته باشند.

این جنبه‌ی دوم را مارکس، در کتاب *سوم سرمایه*، به هنگام پرداختن به تجارت خارجی به‌مثابه عاملی که می‌تواند با گرایش رو به کاهش نرخ سود مقابله کند، خاطر نشان کرده بود. زیرا، به طور کلی، این عامل می‌تواند وسایل مصرفی و وسایل تولیدی ارزان فراهم سازد، و بنابراین ارزش (یا قیمت) عناصر دخیل چه در ترکیب سرمایه‌ی متغیر و چه در ترکیب سرمایه‌ی ثابت را کاهش دهد. مارکس

در این‌جا به‌روشنی تأثیر واردات مواد اولیه‌ی کشاورزی و صنعتی در دولت‌های کاپیتالیستی توسعه‌یافته (مرکزی) از صورت‌بندی‌های پیرامونی و در وضعیت مستعمره و نیمه‌مستعمره را در نظر دارد. قیمت پایین این کالاها، دخیل در ترکیب مادی سرمایه‌ی متغیر (به عنوان مواد مصرفی غیرمولد) و نیز دخیل در ترکیب سرمایه‌ی ثابت (به عنوان مواد مصرفی مولد)، می‌تواند، از سویی، نرخ ارزش‌افزوده را افزایش دهد، و از سوی دیگر، ترکیب اورگانیک سرمایه را کاهش دهد و از این راه دوگانه، به مبارزه علیه گرایش رو به کاهش نرخ سود یاری رساند: یعنی روند سقوط آن را کند کند یا حتی از نو برقرارش سازد: «تجارت خارجی به مقداری که قیمت را پایین می‌آورد، چه قیمت عناصر سرمایه‌ی ثابت و چه قیمت لوازم معیشت که شکل مبدل سرمایه‌ی متغیر است، با بالا بردن نرخ ارزش‌افزوده و پایین آوردن ارزش سرمایه‌ی ثابت این پیامد را دارد که نرخ سود را بالا می‌برد.» (سرمایه، کتاب سوم، ترجمه‌ی فرانسوی، انتشارات سوسیال، ص. ۲۴۹-۲۵۰). مارکس در این‌جا به آموزش ریکاردو وفادار است که بنا بر آن کارکرد تجارت خارجی یک ملت کاپیتالیستی این است که هزینه‌ی کار (ارزش نیروی کار) را پایین می‌آورد و نرخ سود را بالا می‌برد. اما مارکس بلافاصله می‌افزاید که این عامل مقابله‌کننده با گرایش رو به کاهش میانگین نرخ سود تولیدشده، همچون همه‌ی دیگر عوامل از این‌گونه، پیامدی اساساً دوسویه دارد: «با این عمل، از یک‌سو انباشت را شتاب می‌بخشد، اما از سوی دیگر سقوط سرمایه‌ی متغیر را نیز نسبت به سرمایه‌ی ثابت و بنابراین کاهش نرخ سود تسریع می‌کند (...). این‌جا هم بار دیگر همان دو سویگی پیامد را ملاحظه می‌کنیم (ریکاردو اصلاً این جنبه از تجارت خارجی را ندیده است.)» (همان‌جا، ص. ۲۵۰).

۲,۲. اگر هم لنین و هم رُزا لوگزامبورگ این کارکرد اصلی مستعمرات را به سود کارکردهای ثانوی بازارفروش‌های مازاد سرمایه نادیده می‌گیرند و درست نمی‌شناسند از آن روست که با فراموش کردن یا پوشاندن کارکرد مستعمرات نسبت به فرایند تولید بلافاصله سرمایه، توجه‌شان را بر کارکرد مستعمرات نسبت به فرایند گردش سرمایه (تحقق سرمایه - کالای مازاد، در مورد لنین؛ سرمایه‌گذاری سرمایه - پول مازاد، در مورد لوگزامبورگ)، زوم می‌کنند. همین اشتباه منشأ پُربهادادن هر دوی آن‌ها به اهمیت مستعمره‌ها به‌مثابه بازارفروش‌هایی برای سرمایه‌ی مازاد (سرمایه - کالا یا سرمایه - پول) در متروپل‌های کاپیتالیستی است. خود این اشتباه سرچشمه‌ی دوگانه‌ی تئوریکی دارد که بنیادی‌تر است و هنوز هم در آرای شمار بسیاری از مارکسیست‌های معاصر پابرجاست.

الف) اشتباه نخست به فهم و درک از فرایند بلافاصله‌ی بازتولید سرمایه، پویایی آن، تضادها و محدودیت‌هایش مربوط می‌شود و مبتنی است بر نفهمیدن این امر که اگر شرط انبساط سپهر تولید سرمایه (از طریق انباشت و بازتولید بسط‌یافته) انبساط سپهر گردش آن، و بنابراین انبساط بازارها (بازار کالاها و سرمایه‌ها)

است؛ متقابلاً سپهر گردش سرمایه هم شرط وجودی خود را در سپهر تولید سرمایه می‌یابد: درست از آن رو که سپهر تولید سرمایه بی‌وقفه بسط می‌یابد، که شاخه‌های جدید تولیدی توسعه می‌یابند، که ساقه‌های قدیم با منشعب‌شدن شاخ و برگ می‌یابند، که محصولات جدید و شگردهای جدید تولید توسعه می‌یابند، و همراه با آنها نیازها به وسایل جدید تولید یا وسایل جدید مصرف گسترش می‌یابند، آری درست به چنین عللی است که سپهر گردش سرمایه نیز می‌تواند بسط یابد، که مازادهای کالاها و سرمایه‌ها می‌توانند، دست‌کم تا مدتی، روانه‌ی بازارها شوند. به عبارت دیگر، انبساط سپهر تولید و بسطیابی سپهر گردش متقابلاً شرط وجودی یکدیگر اند: متقابلاً علت و معلول یکدیگر اند. و این بدان معناست که انبساط سپهر گردش سرمایه نسبت به یک پیکره‌بندی معین از فرایند بلافاصله‌ی بازتولید سرمایه فقط خارجی نیست بلکه همچنین و در وهله‌ی نخست داخلی است: چنین بازتولیدی نه صرفاً و نه اساساً مستلزم یک گسترش، انبساط بازارها به سوی بخش‌ها (شاخه‌ها یا صورت‌بندی‌ها)ی پیش‌سرمایه‌دارنه یا شکل‌های آغازین سرمایه‌دارانه نیست، بلکه همچنین و به‌ویژه مستلزم تعمیق تقسیم کار سرمایه‌دارانه، برپایه‌ی تمديد دائم محصولات و شگردهای تولیدی است. فراموش کردن این نکته توسط لنین به مراتب شگفت‌انگیزتر می‌شود وقتی به یاد بیاوریم که همین موضوع پایه‌ی استدلالی است که خود او بیست سال پیش‌تر در جدال‌اش علیه پوپولیست‌ها و «مارکسیست‌های قانونی» درباره‌ی شرایط توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه به کار برده بود.

ب) اشتباه دوم، که می‌تواند توضیح‌دهنده‌ی این زوم‌کردن انحصاری رُزا لوگزامبورگ و لنین بر کارکرد مستعمره‌ها و نیمه‌مستعمره‌ها نسبت به فرایند صرف گردش سرمایه‌ی متروپل باشد، مربوط می‌شود به درک رابطه‌ی میان متروپل‌ها و مستعمره‌ها، و بنابراین رابطه‌ی میان مرکز و پیرامون سیستم سرمایه‌داری جهانی. هر دوی آنها طوری استدلال می‌کنند که انگار مستعمره‌ها نوعی مرکز خارجی در سرحد توسعه‌ی مرکزی سرمایه‌دارانه است، نوعی تخلیه‌گاه و دررُو که تنها کارش جذب مقادیر سرریز شده‌ی سرمایه (سرمایه - کالا و سرمایه - پول) است. حال آن‌که، برعکس، تمامی تحلیل از جهان - شدن سرمایه‌داری نشان می‌دهد که، از همان دوره‌ی شکل‌های آغازین سرمایه‌داری کالایی، و به طریق اولاً، از همان دوره‌ی بالندگی سرمایه‌داری صنعتی، مستعمره‌ها، یک شرط درونی اساسی از فرایند بلافاصله‌ی بازتولید سرمایه اند، نه فقط، و نه حتا عمدتاً، در لحظه‌ی گردش آن بلکه همچنین و به‌خصوص در لحظه‌ی تولید آن. توسعه‌ی کاپیتالیستی نخست پدیده‌ای مرکزی نیست که سپس بر اثر زیاده‌روی‌هایش روی پیرامون سرریز شود؛ این توسعه از آغاز توسعه‌ای است که هم پیرامون و هم مرکز را در روابط متقابل‌شان و به‌ویژه در تقسیم کاری که میان‌شان برقرار می‌سازد، در برمی‌گیرد، و سلطه‌ی مرکز بر پیرامون از شرایط اساسی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی مرکز به شمار می‌رود. به عبارت دیگر، جهان - شدن سرمایه (داری) فقط پیامد تاریخی فرایند بازتولید

سرمایه نیست، بلکه همچنین و از ابتدا پیش فرض تاریخی آن است، پیش فرضی که کار این فرایند صرفاً توسعه و تعمیق آن از طریق تبدیل کردنش به پیامد خاص خود است.

۳- دولت - ملت و استعمار

عدم شناخت یا شناخت نادرست از محتوا/ی رابطه‌ی استعماری در کارکردش نسبت به بازتولید بلافاصله‌ی سرمایه‌ی متروپل در تقارن است با عدم شناخت ویژگی‌های شکل‌ی استعماری این رابطه و، به‌طور وسیع‌تر، شکل‌ی سیاسی - سلطه‌یافته‌ای که آن‌گاه فرایند کلی بازتولید سرمایه به خود می‌گیرد، یعنی دولت - ملت. بنابراین دومین تز من این خواهد بود که شکل استعماری رابطه‌ی مرکز - پیرامون در پیوند مستقیم است با تکه‌تکه‌شدگی فضای جهانی سرمایه‌دارانه (به‌خصوص فضای مرکزی آن) به دولت - ملت‌ها.

این تز پیش فرض دیگری هم دارد درباره‌ی آن شکل سیاسی ویژه‌ای که همانا دولت - ملت است، که باز هم به دلیل کمبود وقت در این جا نمی‌توانم شرح و بسطاش دهم و پس فقط به اشاره‌هایی بسنده می‌کنم. دولت - ملت شکل سیاسی مرتبط با انحصاری‌سازی (گرایش‌ی و نه هرگز فرجام‌یافته) منطقه‌ی مردمی معین است توسط پاره‌ای از سرمایه‌ی جهانی (سرمایه‌ی اجتماعی تام و تمام، در مقیاس سیاره‌ای) در رابطه‌ی رقابتی - هم‌آوردی‌اش با مجموعه‌ی دیگر پاره‌های سرمایه‌ی جهانی.

در این چشم‌انداز، فتح مستعمره‌ها در پیرامون و شکل‌گیری امپراتوری‌های استعماری‌یی که در بطن‌شان سرمایه‌های متروپل صاحب انحصار اجرایی اند، قطعه‌قطعه‌کردن (مثله‌کردن) فضای پیرامونی به کثرتی از این‌گونه امپراتوری‌های انحصاری، در نهایت چیزی نیست جز پیامد فرافکنی تکه‌تکه‌شدگی مرکز به کثرتی از دولت - ملت‌های رقیب بر روی پیرامون. در مجموع، همان حمایت‌گرایی، که تاریخاً ضرورت تشکیل و توسعه‌ی سرمایه (داری) صنعتی بوده و به تکه‌تکه‌شدگی فضای مرکزی به‌صورت دولت - ملت‌ها انجامیده است، به تداوم همین تکه‌تکه‌شدگی در پیرامون به شکل امپراتوری‌های استعماری انجامیده است. به دلایلی یکسان در هر دو مورد: تخصیص تمامیت منابع مادی و اجتماعی یک منطقه و یک مردم معین به پاره‌ای خاص از سرمایه‌ی جهانی، در رابطه‌ی رقابتی - هم‌آوردی‌اش با مجموعه‌ی دیگر پاره‌ها. نتیجه‌ی این ضرورت، هم چندپاره‌شدن فضای مرکزی به دولت - ملت‌ها، و هم چندپاره‌شدن پیرامون به امپراتوری‌های استعماری، همچون ثمرات تملک پیرامون توسط دولت‌های مرکزی، بوده است. دولت - ملت‌ها در مرکز و مستعمره‌ها در پیرامون، دو قطب یک نظام واحد از بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی (جهانی) بوده‌اند که در آن این سرمایه به پاره‌های منطقه‌ای شده تقسیم شده‌اند، بدین معنا که این پاره‌ها انحصار دسترسی پاره‌های مختلف سرمایه‌ی

جهانی به برخی مناطق و استثمار مردمانشان را برای خود تضمین کرده‌اند، و در این کار بر قدرت انحصار و طردسازی دستگاه‌های دولت تکیه کرده‌اند (که سیاست‌های اقتصادی حمایت‌گرانه فقط یک جنبه از آن هستند).

زیرا، برای آن‌که استعمار بتواند همه‌ی پیامدهای سودآورش را از نظر انباشت سرمایه‌ی متروپل (که در بخش قبلی سخنان‌ام توضیح دادم) تولید کند، لازم است که سرمایه‌ی متروپل انحصار کاربرد استعمار (از لحاظ سرمایه‌گذاری، بهره‌برداری از منابع، تجاری‌سازی محصولات مستعمره، و غیره) را در اختیار داشته باشد. رابطه‌ی استعماری بنا بر تعریف‌اش، *رابطه‌ای انحصارگرانه* است، که با گستراندن حمایت‌گرایی متروپل به مناطق مستعمراتی به صورت جزئی از آن عمل می‌کند. و به ناگزیر از همین‌جا برمی‌خیزد گسترش رقابت‌های میان دولت - ملت‌های مرکزی به پیرامون، پیرامونی که خود هم به میدان و هم به داو مستقیم چنین رقابت‌هایی تبدیل می‌شود. و آخرین پیامد این روند، در زمان مناسب آن، ادغام پیرامون در درگیری‌های میان قدرت‌های مرکزی است: جنگ‌های میان این قدرت‌ها، که قرن‌ها جنگ‌هایی اروپایی بودند، در طول قرن بیستم به جنگ‌هایی جهانی تبدیل شدند.

چکیده‌ی کلام این‌که، مستعمره‌سازی چیزی نبوده است جز تداوم‌بخشیدن در پیرامون به فراگرد انحصاری‌سازی منابع مادی و اجتماعی لازم برای بازتولید بلافاصله‌ی این سرمایه به‌مثابه بنیان تشکیل دولت - ملت‌ها در مرکز. تحت این رابطه، *مستعمره‌سازی شکلی سلطه‌یابی بر پیرامون توسط مرکز بوده که خود خاص پیکره‌بندی ملی (بین‌المللی) این مرکز است.* و نیز همین امر بوده که، چنان که در بخش بعد خواهیم دید، محدودیت‌های تاریخی‌اش را رقم زده است.

۴- محدودیت‌های تاریخی رابطه‌ی استعماری

مجموعه‌ی این محدودیت‌ها که بر درک از استعمار (رابطه‌ی استعماری) بنا بر مفهوم امپریالیسم نقش بسته است، سرانجام اشتباه ارزیابی در قبال محدودیت‌های تاریخی این رابطه را نیز توضیح می‌دهد. زیرا، امپریالیسم استعماری، نه فقط به‌هیچ‌رو، آن‌چنان که لنین فکر می‌کرد، « آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری » نبوده است، بلکه در پیوند تنگاتنگ با دوران *بین‌المللی* [بین ملت‌ها] در روند جهان - شدن سرمایه‌داری، و بنابراین، در پیوند با چیرگی‌یافتن شکل دولت - ملت نمود یافته است؛ و به همین عنوان نیز، نشان‌دهنده‌ی محدودیت‌های بارزی است که، با گذشتن از آستانه‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌داری متروپل، آن را از شرط توسعه‌ی این سرمایه‌داری به مانعی که باید برطرف شود تبدیل می‌کنند، و در نتیجه روابط میان مرکز و پیرامون سیستم سرمایه‌داری جهانی را دگرگون می‌سازند. عمده‌ی این محدودیت‌ها عبارت‌اند از:

۱،۴. در وهله‌ی نخست، از آن‌جا که اصلی‌ترین کارکردِ مستعمره‌ها، تهیه‌ی مواد اولیه، کشاورزی و صنعتی، به‌صورت ارزان و به‌عنوان پشتوانه‌ی پویایی بازتولید بلافاصله‌ی سرمایه‌ی متروپل بوده است، پس از تحقق این کارکردِ تاریخی و مشخصاً مبتنی بر *متخصص‌سازی* صورت‌بندی‌های استعماری در تولید چنین مواد اولیه‌ای، آن سلطه‌گری استعماری می‌تواند پایان یابد.

از هنگامی که مستعمره‌سازی تقسیم کار جهانی را در مقیاسی عظیم میان مستعمره‌های متخصص در تولیدات اولیه و متروپل‌های در جریان صنعتی‌شدن مستقر ساخت، و به‌ویژه از هنگامی که برپایه‌ی توسعه‌ای نابرابر و روزافزون میان صورت‌بندی‌های مرکزی و صورت‌بندی‌های پیرامونی، شرایط ساختاری برای مبادله‌ای نابرابر برقرار شد، و در نتیجه‌اش هر گونه رهایی مستعمره‌ها از مفاد این تقسیم کار جهانی و نیز از این مبادله‌ی نابرابر به کاری دشوار، اگر نگوییم ناممکن، تبدیل شد، از آن پس دیگر استعمار می‌توانست جایش را به تجارت بین‌المللی میان دولت - ملت‌هایی بدهد که به‌طور صوری مستقل از یک‌دیگر اند.

از آن لحظه به بعد، شکل سلطه‌گری استعماری، به معنی اخص کلمه، با توجه به هزینه‌های فرعی‌اش (هزینه‌های نگهداری دستگاه اداری استعماری، کشوری و لشگری، نخبگان محلی بی‌شوکت حامی‌پرور و فاسد، و به طریق اولاً جنگ‌های استعماری)، دیگر حتا پدیده‌ای نا - یگانه [آناکرونیک] است که حفظ آن نمی‌تواند جز با سرکردگی بخشی از بورژوازی متروپل که منافعش در بلافاصله‌ترین پیوند با بهره‌کشی استعماری است، قابل توضیح باشد. جنبش استعمارزدایی گسترده‌ی پس از جنگ جهانی دوم نیز از همین منظر قابل توضیح است، جنبشی که با این‌همه به انقیاد اقتصادی (و نیز سیاسی و ایده‌ئولوژیک) مستعمره‌های پیشینی که در برابر متروپل‌های سابق‌شان مستقل شده بودند پایان نداد، و برعکس، آن را به شکل مبادله‌ی نابرابر میان آن‌ها تداوم بخشید - موضوعی که سمیر امین در سال‌های ۱۹۷۰ تئوریزه‌اش کرد.

در واقع، استعمارگری، در صورت گنجانده‌شدن در مجموعه‌ی روند جهان - شدن سرمایه‌داری، چیزی جز مرحله‌ای مقدماتی و مبتنی بر شیوه‌ای نه به‌طور خاص سرمایه‌دارانه از سلطه‌گری و استثمار پیرامون توسط مرکز نبوده است. کارکرد تاریخی آن، با استفاده از وسایل سنتی (نظامی، حقوقی، اداری) خشونت دولت، عبارت بوده است از متخصص‌سازی پیرامون در تولید برخی از مواد اولیه‌ی کشاورزی و صنعتی با تملک‌زدایی مردمان بومی از وسایل تولیدشان، و در رأس آن‌ها، زمین (خاک و منابع زیرزمینی). پس از این تملک‌زدایی و این متخصص‌سازی، و در نتیجه پس از استقرار تقسیم بین‌المللی کاری که با مرکز صنعتی‌شده نهادینه می‌شود، و به‌ویژه پس از ایجاد توسعه‌ی نابرابر میان مرکز و پیرامون بر همین پایه، آن‌گاه سلطه‌ورزی و بهره‌کشی استعماری می‌تواند و حتا می‌باید جایش را به شکل به‌طور خاص سرمایه‌دارانه‌تری از بهره‌کشی و سلطه‌گری دهد که مبنایش مشخصاً بر همین توسعه‌ی نابرابر و بر مبادله‌ی نابرابری است که این فرایند ممکن و ضروری می‌سازد.

در مجموع، استعمارگری فقط لحظه یا برهه‌ای از « انباشت اولیه‌ی سرمایه » بوده است، یعنی برهه‌ای از شکل‌گیری شرایطِ بلافاصل و عام سرمایه به‌مثابه رابطه‌ی تولید و روندِ بازتولیدِ آن؛ و در این مسیر به همان روش‌های شناخته‌شده‌ی روند انباشت اولیه، که بدیهی است اصلی‌ترین‌شان خشونتِ دولتی است، دست یافته است. به همان‌سان که در مرکز این خشونت برای ایجاد سلب‌تملک از تولیدکنندگان مستقیم، همچون شرط الزامی تولید « کارگر آزاد » و تبدیل نیروی کار به کالا، ضروری بوده است، و این را مارکس به تفصیل شرح داده است؛ به همین‌سان نیز در صورت‌بندی‌های پیرامونی این خشونت برای سلب‌تملک از تولیدکنندگان بومی و متخصص‌ساختن این صورت‌بندی‌ها در تولیدِ موادِ اولیه‌ی ارزان ضروری بوده است. و، همان‌گونه که، پس از تحققِ سلب‌تملک از تولیدکنندگان مستقیم، انقیادِ « کارگر آزاد » به سرمایه بر اثرِ پویایِ صرفِ سرمایه بازتولید می‌شود (زیرا بازتولیدِ این انقیاد لحظه‌ای از روندِ بلافاصله‌ی بازتولیدِ سرمایه است)؛ به همین‌گونه نیز، با تحمیلِ تحققِ متخصص‌سازی اجباریِ پیرامون، این متخصص‌سازی بر اثرِ پویایِ صرفِ مبادله‌ی نابرابر میان مرکز و پیرامون بازتولید می‌شود. در هر دو مورد، رابطه‌ی استثمار و سلطه‌گری بازتولید می‌شود، هم بر اثر اجبارِ ماهویِ مبادله‌ی کالایی (گردشِ نیروی کار در یک سو، مبادله‌ی محصولاتِ اولیه به‌ازای محصولاتِ کارخانه‌ای در سوی دیگر) و نیز بر اثر اجبارِ تحمیل‌شده‌ی ناشی از وابستگی به مبادله‌ی کالایی، و ضرورتِ تحمیل‌شده‌ی ناشی از ورود به مبادله با قبولِ مبادله آن (دست‌کم در ابتدا و بلافاصله). از آن‌پس دیگر دست‌یافتن به خشونت دولتی، به اجبارِ فرا - اقتصادی، ضروری نیست مگر به‌طور استثنایی برای سرکوبِ اقدام‌هایی که مبادله را به پرسش می‌کشند یا، به طریق اولی، اقدام‌هایی که تملک‌زداییِ برقرارکننده‌ی این نظام مبادله‌ی اجباری را، به چالش می‌کشند.

چکیده‌ی کلام این‌که، امپریالیسمِ استعماری نه فقط اصلاً آن « بالاترین مرحله «ی سرمایه‌داری که لنین در آن دیده بود نبوده است بلکه صرفاً شکلیِ کودکانه از سرمایه‌داری بوده است که به روش‌هایی نه به‌طور خاص سرمایه‌دارانه دست یافته تا پختگیِ ناکافیِ توسعه‌ی روابط کاپیتالیستی و شکل‌های خاصِ استثمار و سلطه‌گریِ چنین روابطی را جبران کند.

۲،۴. مضافاً این‌که، در وهله‌ی دوم، تقسیمِ کارِ پیشینِ مستقرشده توسط استعمار هم نمی‌تواند از لحاظ استثمارِ سرمایه‌دارانه کمال مطلوب محسوب شود. به‌یقین مستعمره‌های تخصص‌یافته با مواد اولیه‌ی زراعی و صنعتی‌شان یکی از شرایط اجتناب‌ناپذیرِ شکل‌گیری و بالندگیِ سرمایه‌داری صنعتی را فراهم می‌سازند، اما همین شرط هم‌زمان پتانسیل‌های استثمارِ مستقیمِ کاپیتالیستیِ مردمان مستعمره‌ها را سترون می‌سازد یا با مستقل‌شدن این مستعمره‌ها پتانسیل‌های ارزش‌یافتنِ سرمایه در آن‌ها را با مسدود کردنِ توسعه‌ی شرایطِ پیشرفتِ توانِ تولیدیِ کار عقیم می‌کند.

مرحله‌ی برتری از توسعه‌ی سرمایه‌داری نیازمند توسعه‌ی پتانسیل‌های آن در مقیاس گسترده از طریق ترویج و اعتلای نوعی صنعتی‌سازی وابسته در مستعمره‌ها و نیمه‌مستعمره‌ها بود. صنعتی‌سازی وابسته در این معنا که مبنایش اسکان - نقل مکان شاخه‌هایی از تولید کاپیتالیستی یا پاره‌هایی از روند تولید کاپیتالیستی به این صورت‌بندی‌های پیرامونی است، شاخه‌ها و پاره‌هایی که سوددهی‌شان در صورت‌بندی‌های مرکزی دیگر نمی‌تواند تضمین شود یا این‌که صرفاً به این علت که سوددهی‌شان در صورت‌بندی‌های پیرامونی، به‌ویژه بر اثر افزایش ارزش نیروی کار در صورت‌بندی‌های مرکزی، بیشتر شده است. از آن‌پس، تفاوت هزینه‌ی دستمزدها میان مرکز و پیرامون می‌تواند به چنان حدی برسد که، با سودآورتر ساختن بهره‌کشی از کار در پیرامون نسبت به مرکز، حتی در شاخه‌ها یا پاره‌هایی از تولید که از لحاظ کاپیتالیستی توسعه‌یافته‌اند، تفاوت هزینه‌ی فرآوری میان مرکز و پیرامون را جبران کند. این همان چیزی است که بعدها در خط پوییش نظام فورديستی انباشت سرمایه، و به‌خصوص هنگامی که این نظام دچار بحران شد، به وقوع پیوست.

۳،۴. و سرانجام در سومین وهله، و عمیق‌تر از همه، چنان‌که در بخش قبلی دیدیم، رابطه‌ی استعماری خود چیزی جز لحظه‌ای از شکل ملی، شکل دولت - ملت و گستراندن آن به پیرامون نبوده است. در چنین میزانی، این رابطه به‌هرحال نمی‌توانست پس از شکل ملی بقا داشته باشد. در این باره باید گفت، و این تز جدیدی است که متأسفانه در اینجا فقط گذرا می‌توانم به آن اشاره کنم، هرچند این شکل با توجه به شرایط توسعه‌ی سرمایه‌داری در مرحله‌ی اول آن کارایی داشته است، یعنی کم‌وبیش از سحرگاه سرمایه‌داری صنعتی تا دوران فورديسم، به‌خصوص با تأمین انحصار دسترسی پاره‌های مختلف سرمایه‌ی جهانی به منابع طبیعی و اجتماعی و نیز انحصار پاره‌ای از فضا و جمعیت جهانی، اما خود توسعه‌ی سرمایه (رشد کمی و توسعه‌ی کیفی نیروهای تولیدی اجتماعی) و شیوه‌های درون‌فشرده‌ی ارزش‌یابی آن (از طریق تشکیل ارزش‌افزوده‌ی نسبی) به تدریج با انحصارهای ملی مختلف و به طریق اولاً، با انحصارهای استعماری در تضاد قرار گرفت و خواهان دور زدن آن‌ها و سپس گسیختن شیرازه‌ی آن‌ها شد. این معنایی است که من برای فاز و شکل جدید جهان - شدن سرمایه قائل می‌شوم، فاز و شکلی که اکنون حدود سی سال است، به رهبری نئولیبرالیسم و در پوییش بحران فورديسم وارد آن شده‌ایم.

آلن بیر Alain Bihl

۳۰ سپتامبر ۲۰۰۴

ترجمه به فارسی از: بهروز صفدری

<http://www.behrouzsafdari.com/>

۱- معادلِ رایج برای فعل focaliser در فارسی همین « زوم کردن » است، که کاربردش در چنین متن‌هایی معمول نیست. حیدری ملایری برای این فعل نواژه‌ی « کانویندن » را پیشنهاد کرده است. داریوش آشوری برای focusing معادل « کانون‌گیری » را پیشنهاد کرده اما برای خود فعل معادلی به کار نبرده است.